



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۶/۰۹/۱۷

احسان الله مایار

جنبش مشروطیت در افغانستان اثر شادروان پوهاند عبدالحی حبیبی

قسمت بیستم

در اخیر قسمت نهم خواندیم که:

جای تعجب است: شاه نیمه انقلابی و وطن دوست که به همکاری یاران مشروطیت دوم بر تخت نشسته و عزم خدمت به وطن هم داشت در قانون اساسی - که خود وضع و امضا کرده بود - اول خود را غیر مسئول قرار داد و بعد از آن صدراعظمی را منتصب نکرد و تمام امور اجرایی مملکت را به وسیله وزراء منتصبه خود به کف گرفت و اگر کسی بر وزیرش اعتراض کردی، شخصا در صدد دفاع بر آمدی و شاه غیر مسئول خودش را مسئول و جوابده اعمال دیگری قرار دادی!

به ادامه گذشته: مثلاً در لویه پغمان ۱۳۰۳ ش هنگامیکه از سوء عمل و بیداد مامورین او در سمت پختیا آتش اغتشاش شعله ور شده بود و مولوی عبدالواسع (یکی از رجال مشروطیت که ذکرش گذشت) از عدم فعالیت و عدم دقت وزیر داخله و وزیر معارف وقت (سردار فیض محمد ذکریا) ذکری به میان آورد، پیش از آنکه وزیران به پاسخ اعتراض و تزکیه خود بپردازند، شاه غیرمسئول به معترض مذکور که از بی کفایتی و زیری در امور رسمیه سخن رانده بود- جوابی داد که داعیه شخصی را علت این گونه انتقاد دانست.¹

چون مردم مطیع و فرمان بردار و نیک بین به شخص شاه و برخی رجال پاکدامن دربارش بار ها اینگونه سخنان و اعمال را که منافی اصول مشروطیت و دارای تناقض و فاصله بین قول و عمل بود، به چشم سر می دیدند و روز به روز وضع اداری مملکت از مجری طبیعی به فساد و نابسامانی و آشفتگی بر می گشت و در نتیجه بر رنج و آزار مردم و دهقانان مالیه ده و گروه رنجبر می افزود، بنابر این نظر نیک و روحیه همکاری طبقات عامه با طبقه حاکمه به نفرت و انزجار تبدیل می گشت، تا که در نتیجه سوء عمل درباریان، شاه خیر خواه نیز در آن لجن زار فساد فرو رفت و برای ابد از تنفس هوای وطنی که بدان عشق می ورزید محروم گشت (علیه الرحمه)

در چنین حال دست گماشتگان استعمار هم بر ضد رژیم امانی اندر خفا کار می کرد و برای تکفیر شاه، ملا نما ها را بر انگیزته و هزاران عکس نیم برهنه مونتاژ شده (مصنوعی) ملکه ثریا را در بین قبایل ساده و نادان

¹ رویداد لویه جرگه پغمان 1303 ش، ص 134

توزیع نموده بودند و تا چشم بهم میزدیم، صدای تفنگ و اسلحه ناریه از قبایل شنوار (ننگرهار) و سمت شمالی کابل به گوش رسید و ستم کشان دهقان از روستا ها دست به شورش بردند، که خود کارمندان دولت، مبادی آنرا به وجود آورده و دست های خارجی برای اشتعال نایره آن هیزم فراهم می آورده اند.

خوب به یاد دارم (حبیبی) که در بهار ۱۳۰۶ش روزی در خانه عبدالرحمن لودین در کوچه لودینان شهر قندهار گفتگوی رفیقانه و دوستانه بین او و تاج محمد بلوچ در گرفت که هم رفقای حزب در مشروطیت دوم بودند و هم با یک دیگر خویشاوندی داشتند (خواهر لودین در حباله پسر بلوچ بود). لودین با لهجه خاص ظریفانه به رفیق خود می گفت:

«این شما هستید که پادشاه جوان و نیک خواه را – که با پدر خود بسیار فرق دارد- گمراه ساختید و از خود سری های او جلوگیری نمی کنید! آخر ما برای مشروطیت و به نام مشروطیت قرباتی ها دادیم و در نتیجه یک دیکتاتور مطلق را آفریدیم. شما اینک حکمران شدید ! و آن دیگری که فراشبازی (شجاع الدوله.ا.م.) بود، وزیر و سفیر شد و یک سرجماعه (محمولی دروازی.ا.م.) وزیر خارجه و وزیر حربیه گردید ! آیا مساعی و قربانی های ما برای این کرسی ها بود؟ آخر مشروطیت کجاست؟ یک نفر جوان نا آگاه را آوردید و زمام مطلق تمام امور مادی و معنوی مملکت را به دست او دادید ! او اگر نیت دارد و به وطن خود مخلص و علاقمند است، باز هم انسان و جایز الخطاست. مشروطیت این است که او صدراعظم مسئول را به مردم معرفی کند و مجلس منتخبی از نمایندگان مردم سازد و خودش غیر مسئول باشد، تا مردم صدراعظم مسئول و کابینه اش را جوابده تمام شکایات خود بشناسند...»

لودین می افزود: «من با این رژیم – که به سبب اعمال نا جایز یک دسته مغرض نادان محکوم به فناست – مدتی به سبب تعهداتی که در حزب داشتیم، همکاری کردم و این مطلب را به گوش شاه و درباریانش رسانیدم، چون نشنیدند، کابل را هم ترک گفتم و اینک در خانه پدری در یک کوچه گم نام قندهار نشسته ام، ولی شما که امروز با شاه و درباریانش رابطه دارید از طرف من به او بگویید که:

گر این مکتب است و این ملا کار طفلان خراب می بینم

عنقریب این رژیم از پا می افتد و واژگون می شود و آنگهی «نه تو مانی، نه او، نی فخر رازی»

این گفتار آن جوان دانا و راستین شهید بود، که بعد از دو سال، عین همین پیش گویی را به میدان ظهور دیدیم، آن رژیم به قهر مردم شاکی و رنجیده سرنگون شد، که دست دسیسه کار استعمار هم در عقب این احساس رنج و تنفر عمومی کار می کرد.

در تاریخ افغانستان بار ها دیده شده که شخص شاه یا زمامدار و شهزاده آدم نیک و بهی خواهی بوده، ولی به سبب سوء عمل درباریان و گماشتگان یا اهل حرم سرنگون شده است. مثلا شاه زمان سدوزنی و امیر شیر علی خان پادشاهان بدی نبوده اند، هر دو به استقلال و عظمت مملکت علاقه داشتند و با استعمار مبارزه می کردند، ولی عمال و کارمندان حکومت و دربار، ایشان را به سر نوشت های نا میمون سیاه مواجه ساختند.

امان الله غازی هم جوان مخلص وطن دوست بود فی الجمله روشنفکری هم بود، که به چنین سرنوشت واژگون گرفتار آمد و اگر رفقای ایام شهزادگی و مشروطه خواهی تجریدش نمی کردند و محو سفارت و وزارت و عیاشی و اقتدار نمی شدند و با مردم می آمیختند و حمایت توده ای مردم افغانستان اعم از دهقانان و کاسب و دکاندار و کوچی و روستا نشین را به دست می آوردند و خط مشی حکومت خود را هم مطابق آنچه مدعی بودند (یعنی

مشروطیت) طرح و عمل می کردند، به آن سرنوشت شوم بر نمی خوردند. لودین گاهی که لب به شکایت می کشود و از واژگونی اوضاع رنج می دید، با خود می گفت :

دیده در خون جگر زد غوطه باد لعنت بچنین مشروطه!

این بود نمونه آنچه در نواقص رژیم امانی و فراورده های تحریک مشروطیت دوم، باستناد قانون اساسی اول و اقوال خود اعضاء فکور آن جمعیت نوشتیم. چون نویسنده این سطور (حبیبی) دوره امانی را از اوایل تا اواخر درک کرده و دیده ام و به رجال آن دوره معاصر و ناظر احوال و اقوال آنها بوده ام، باید در پایان این محبت بی طرف بنویسم که :

اعضای مهم در صف اول و دیگر صفوف پایین مشروطیت دوم، تا وقتی که اقتدار سیاسی را به دست نگرفته بودند، مساعی آنها مخلصانه و در خور قدر دانی بوده و قربانی های ایشان مشکور است، زیرا منجر به تبدیل رژیم کهن و فرسوده و بنیان گذاری افغانستان نوین بوده و در نتیجه مساعی ایشان- طوریکه در سابق گفتیم- ده مبدا حیات جدید به دست آمد و یا آغاز شد، که در تاریخ افغانستان فراموش شدنی نیست و ده سال دوره امانی رویهمرفته ایام میمون و نیک تاریخ این مملکت شمرده می شود، که مسئول سوء عاقبت آن عوامل مغرض خارجی و داخلی است.

اما شخص شاه مرحوم آزادی بخشای این مملکت امان الله خان غازی (علیه الرحمه) هم یک جوان مخلص و نیک دل و خیر خواه افغانستان بود، که عشقی به وطن و مردم خود داشت و در به دست آوردن و بنیان گذاری ده مبدا مذکور توجه و سعی و تلاش او دخیل بود و بنابر این تاریخ افغانستان او را به نیکی یاد خواد کرد و نسل جدید باید قدر عمل او را بدانند و همواره نامش را به نیکی یاد دارند، زیرا اعمال نیکش بر سهو ها می چربید.

از مشاهدات نویسنده این سطور (حبیبی) است: در لشکر کشی بهار ۱۳۰۸ش از قندهار به طرف غزنی شخص امان الله خان قیادت ده هزار لشکر قومی قندهاری و هزاره را داشت. شهد الله که مردم با شاه ارادت داشته و می کوشیدند که او را واپس به تخت شاهی بر گردانند. ولی در بین مقر و غزنی هنگامیکه برخی از عناصر مشکوک با اسناد پولیتیکل ایجنت انگلیس دستگیر شده و ثابت گردید که دست برخی از روحانی نمایان داخلی هم در انگیزش و آویزش قبایل دخیل است و می خواهند از اختلاف قبیله (درانی و غلجی) کار بگیرد و برای اشتعال نایره فساد، در حدود بیست تن از طلایه سواران کشاف فراهی (درانی) را در منطقه سکونت غلجیان کشته و لاش های کشته شدهگان را هم دو پله نموده و بر پایه های کج کرده تلفون انداخته و با خط بد آخوندی بر کاغذ کی نوشته بودند:

«این مهمانی اقوام غلجی برای درانیان و پادشاه است!»

امان الله خان مرحوم چون این منظر فجیع را دید، قندهاریان را به دور خود فراهم آورد و گفت :

«اکنون ثابت شد که دشمنان اجنبی می خواهند در بین قبایل ما فساد و جنگ اندازند، تا ما به دست خود یک دیگر را بکشیم و مسبب این عمل نا جایز من خواهم بود، که برای بازستانی تخت و تاج من کشت و خون روی خواهد داد. پس ای مردم عزیز من ! به یقین بدانید که من این مناظر دل شکن جنگ داخلی و قبیله را تحمل کرده نمی توانم و نمی خواهم شما برای بازگشت تخت و تاج من به چنین کار ها دست یازید! پس باید از بین شما بروم، تا من موجب چنین کشتار و خون ریزی نباشم.

شما ملت عزیزم زنده و افغانستان باقی خواهد ماند، ولی روسیاهی ابدی مسئولیت این هنگامه ناشایست به نام من ثبت می شود. در حالیکه من از روز اول پادشاهی خود تعهد سپرده بودم، که برای حفظ استقلال و تمامیت مملکت و سعادت و وحدت شما مردم افغانستان کار کنم.

ببینید ! علت بدبختی مردم ما در دوره های سابق تاریخ این بود، که شهزادگان برای به دست آوردن مقام شاهی با همدیگر جنگها داشته اند و در بین شما مردم را با یک دیگر به جنگ و دشمنی ها و عداوت های قبیله ای برانگیخته اند. من می خواستم دوره پادشاهی من چنین نباشد و به جای اینکه مردم را به جنگ یک دیگر سوق دهم، باید منادی دوستی و وحدت و سعادت و اخوت تمام مردم افغانستان باشم.

چون اکنون می بینم که شما به جنگ داخلی قبیله ای گرفتار می آید، اینک من می خواهم میدان را به مردم خود افغانستان اعم از موافقان و مخالفان خود بگذارم. شما با همدیگر جور بیابید. من مسئولیت جنگ خانگی شما را برای بازستانی تخت شاهی به ذمت خود گرفته نمی توانم. یک اودر زادهء من در پاره چنار رسیده و دیگر برادر روحانی من در همین جا نشسته و جنگ خانه گی را در می دهد. ولی من مرد این کار نیستم و توصیهء من به شما این است : که با همدیگر کنار بیایید، اتفاق کنید ! استقلال خود را نگهدارید ! و وطن خود را به دشمنان خارجی مسپارید ! من فردی از شما هستم، اگر شما سعادت مند اید، عین سعادت و مسرت من است.

ولی اگر این چنین به خاک و خون بغلطید، موجب بدبختی و ملال دایمی من خواهد بود:

جنگ تو صلح صلح تو جنگ است من به قربانت اینچه نیرنگ است؟
می روم تا تو نشنوی نامم اگر از نام من، ترا ننگ است !»

ادامه دارد

